## جلسه 10

**چهار‌شنبه - 09/4/1400**

**أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه في الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.**

عرض کردیم در بحث ارث زوجه از زمین حق با مشهور متاخرین هست که زوجه از زمین مطلقا ارث نمی‌برد، فقط ساختمان را جدای از زمین قیمت می‌‌کنند و سهم الارث زوجه از قیمت ساختمان مثلا ربع قیمت ساختمان اگر شوهر فرزند نداشته باشد یا ثمن آن اگر شوهر فرزند داشته باشد، ‌به زوجه پرداخت می‌‌شود و اگر هم چند زوجه باشند ثمن تقسیم می‌‌شود بر این‌ها، دو زوجه باشند نصف ثمن را به این می‌‌دهند نصف ثمن را به او می‌‌دهند و هکذا.

بحث در این شد که حالا قانون خلاف این است، قانون این است که زوجه از زمین ارث می‌‌برد، آن وقت این بحث پیش می‌آید که فتوی و قانون که با هم تباین دارند، مکلف که اجتهادا یا تقلیدا طبق فتوی مرجع تقلیدش معتقد است که زوجه از زمین ارث نمی‌برد، آیا ملزم هست یا مجاز هست به قانون عمل کند؟ سایر ورثه ملزم هستند طبق قانون به زوجه از زمین سهم بدهند؟ و آیا خود زوجه مجاز هست که مطالبه به سهم بکند طبق قانون؟ با قطع از آن‌چه که آقای سیستانی فرمودند که می‌‌تواند زوجه بابت همکاری در حصر وراثت و نقل و انتقال رسمی پول مطالبه کند و لو به اندازه سهم قانونیش از زمین، با قطع نظر از آن آیا می‌‌تواند زوجه طبق قانون مطالبه سهم ارث بکند از قیمت زمین یا نه؟

## کلام صاحب جواهر در نقض فتوی به حکم مطلقا و لو در غیر فرض خصومت

عرض کردیم صاحب جواهر در جلد 40 جواهر صفحه 97 به مناسبت حکم حاکم این بحث را مطرح می‌‌کند. می‌‌فرماید: اگر حاکم شرع فتوی بدهد یعنی اخبار بکند از حکم شرعی یا به تعبیر دیگر اخبار بکند از رای خودش در حکم شرعی، ‌این تقدمی ندارد بر فتوی معتبر نزد مکلف، اما اگر حاکم شرع حکم کند یعنی انشاء بکند طبق مفاد قانون حکم را، بگوید: یک چهارم قیمت زمین برای زوجه است به عنوان حکم، همان‌طور که در آخر ماه رمضان یک وقت حاکم شرع خبر می‌‌دهد که نزد من ثابت شده است که امروز عید فطر است، ‌این حکم نیست، ‌یک وقت انشاء می‌‌کند که امروز روز عید فطر است، این می‌‌شود حکم، ‌حالا اگر حکم کرد به این‌که زوجه از قیمت زمین سهم دارد یک چهارم یا یک هشتم، این حکم تارة جزئی است یعنی در خصوص این ترافعی که زوجه متوفی با سایر ورثه کرده‌اند نزد حاکم شرع اختلاف دارند، زوجه متوفی مطالبه می‌‌کند سهم الارث را از زمین، سایر ورثه متوفی نمی‌پذیرند، ‌ترافع می‌‌کنند نزد حاکم شرع که این را می‌‌گویند مرافعه در شبهه حکمیه و قضاء در شبهه حکمیه که مورد مقبوله عمر بن حنظله هم همین ترافع در شبهه حکمیه بود که بعدا توضیح می‌‌دهیم، ‌بعد از ترافع نیاز به بینه هم نیست چون شبهه حکمیه است، حاکم شرع حکم می‌‌کند می‌‌گوید یک چهارم یا یک هشتم قیمت زمین مال زوجه است، مرحوم صاحب جواهر فرمودند این حکم در این واقعه نافذ است و مقدم هست بر فتوی معتبر در این واقعه.

حالا بحث در این است که اگر بدون مرافعه در یک واقعه‌ای، بطور کلی حاکم شرعی مصلحت بداند حکم کلی بکند، برای رفع ماده نزاع و ترافع، قانون را به صورت حکم انشاء بکند نه به صورت اخبار از حکم شرعی کلی طبق نظرش، حکم بکند که زوجه یک چهارم یا یک هشتم قیمت زمین را به عنوان سهم الارث از زوجه می‌‌برد، آیا این حکم کلی هم مقدم است بر فتوی یا مقدم نیست؟ ایشان فرموده ممکن است بگوییم طبق عموم انی جعلته علیکم حاکما در مقبوله عمر بن حنظله این حکم کلی هم مقدم است بر فتوی. تعبیر ایشان این است: و قد بان لک ان الحکم ینقض اذا تراضی الخصمان علی تجدید الدعوی و قبول حکم الحاکم الثانی و ینقض اذا خالف دلیلا علمیا لامجال للاجتهاد فیه أو دلیلا اجتهادا دلیلا لامجال للاجتهاد بخلافه و نحوها و لاینقض فی غیر ذلک. حکم حاکم در موردی نقض می‌‌شود که یا متخاصمین تراضی کنند به تجدید دعوی نزد حاکم شرع دیگر یا خلاف دلیل بدیهی فقهی باشد که قابل اجتهاد مخالف نیست اما در غیر این دو فرض حکم حاکم نقض نمی‌شود، لان الحکم بالاجتهاد الصحیح حکمهم فالراد علیه راد علیهم السلام و الراد علیهم علی حد الشرک بالله. اگر حاکم حکم کند طبق اجتهاد صحیح، این حکم می‌‌شود حکم امام علیه السلام و در مقبوله عمر بن حنظله آمده است که فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فبحکمنا استخف و علینا رد و الراد علینا کالراد علی الله و هو علی حد الشرک بالله.

## استدلال به مقبوله عمر بن حنظله

عبارت مقبوله عمر بن حنظله را برای‌تان بخوانم: عن رجلین من اصحابنا بینهما منازعة فی دین أو میراث قد حکما الی السلطان و الی القضات أیحل ذلک؟ قال علیه السلام من تحاکم الیهم فی حق أو باطل فانما تحاکم الی الطاغوت و قد امر الله ان یکفر به قلت فکیف یصنعان قال ینظران الی من کان منکم ممن قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فلیرضیا به حکما فانّی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما استخف بحکم الله و علینا رد و الراد علینا الراد علی الله و هو علی حد الشرک بالله. کافی جلد 1 صفحه 68، تهذیب جلد 6 صفحه 303.

مرحوم صاحب جواهر به این روایت استدلال می‌‌کند می‌‌گوید اگر حاکم طبق اجتهاد حکم کرد می‌‌شود مصداق این مقبوله عمر بن حنظله و طبعا نقض حکم او جایز نیست. و این فرقی نمی‌کند، من غیر فرق بین اقتضاءه نقض فتوی و عدمه، ‌فرقی نمی‌کند نقض حکم حاکم جایز نیست و لو قبول حکم حاکم مقتضی نقض فتوی بشود، ‌و من هنا جاز نقض الفتوی بالحکم دون العکس. و لذا ما معتقدیم که فتوی را با حکم حاکم می‌‌شود نقض کرد ولی حکم حاکم را با فتوی نمی‌شود نقض کرد.

بعد می‌‌فرماید کما لایخفی فی ذلک بین العقود و الایقاعات و الحل و الحرمة‌ و الاحکام الوضعیة حتی الطهارة و النجاسة (خوب دقت کنید!) فلو ترافع الشخصان علی بیع شیء من المایعات و قد لاقی العرق الجنب من حرام مثلا عند من یری طهارته، دو نفر با هم معامله‌ای کردند، فرض کنید یک روغن مایعی خریده است زید از عمرو که این روغن در او عرق جنب از حرام افتاده، مشتری مقلد کسی است یا خودش مجتهد است فتوی می‌‌دهد که عرق جنب از حرام نجس است و لذا این مایع نجس شده، بایع قبول ندارد، ترافع کردند نزد حاکم شرع، ‌حاکم شرع هم قائل است به طهارت عرق جنب از حرام، ‌حکم کرد به این‌که این روغن مایع پاک است، فحکم بذلک کان طاهرا مملوکا للمحکوم‌علیه، ‌این مشتری باید با این روغن ملاقی عرق جنب از حرام معامله طاهر بکند، ‌و ان کان مجتهدا یری نجاسته أو مقلد مجتهد کذلک لاطلاق ما دل علی وجوب قبول حکمه و انه حکمهم علیهم السلام و الراد علیه راد علیهم و یخرج حینئذ هذا الجزئی من کلی الفتوی بان المایع الملاقی عرق الجنب نجس فی حق هذا المجتهد و مقلده.

خیلی‌ها در ذهن‌شان این‌طور است که محکوم‌علیه نمی‌تواند نقض کند حکم حاکم را، ‌یعنی نمی‌تواند این مشتری مطالبه کند که این مایع نجس است، پس من پولم را می‌‌خواهم جناب بایع. اما صاحب جواهر می‌‌گوید اصلا معامله مایع طاهر می‌‌کند با این روغن، یعنی در غذا از این روغن استفاده می‌‌کند، ولی روغن‌های دیگر که ملاقی عرق جنب از حرام هست نجس است، ‌از آن‌ها باید اجتناب بکند. چون علم وجدانی ندارد عرق جنب از حرام نجس است و لذا حکم حاکم در مورد این مایع که ملاقی عرق جنب از حرام است مقدم است بر نظر اجتهادی یا تقلیدی او.

بعد در ادامه می‌‌گوید فرق بین فتوی و حکم را هم بگوییم، می‌‌گوید فتوی عبارت است از اخبار عن الله تعالی بحکم شرعی متعلق بکلی، ‌مثل این‌که بگوییم ملاقی عرق الجنب من الحرام طاهر، و اما الحکم فهو انشاءٌ انفاذ من الحاکم لا منه تعالی، ‌حکم انشاء است از طرف خود حاکم، ‌حاکم می‌‌گوید من حکم می‌‌کنم که این مایع ملاقی عرق جنب از حرام طاهر است.

بعد در ادامه به این بحث می‌‌رسد که و لکن هل یشترط فیه مقارنته لفصل خصومة کما هو المتیقن من ادلته، آیا شرط است در نفوذ حکم حاکم که مقارن با یک فصل خصومت یعنی یک ترافع جزئی باشد؟ قدرمتیقن از ادله نفوذ حکم حاکم و حرمت نقض حکم حاکم همین است. پس لااقل من الشک و اعتبار مقارنت آن با فصل خصومت یعنی بطور کلی می‌‌تواند حکم بکند. لظهور قوله علیه السلام انی قد جعلته علیکم حاکما فی ان له الانفاذ و الالزام مطلقا. و من هنا لم یکن اشکال عندهم فی تعلق الحکم بالهلال و الحدود التی لامخاصمة فیها و علیه فاذا ارید الالزام بشیء علی وجه تنقطع عنه الخصومات الآتیة من حیث الاختلاف فی الاجتهاد، ‌حاکم مصلحت می‌‌داند که برای حل اختلاف بین فقهاء از جهت عملی بین مقلدین مراجع، از جهت عملی حکم کلی می‌‌دهد‌ انشاء می‌‌کند که زوجه (این مثال را بنده عرض می‌‌کنم) از قیمت زمین ارث می‌‌برد، انشأ الحاکم انفاذ تلک الخصومة منه علی وجه تکون کما لو وقع النزاع فیها.

## مثال رضاع در کلام صاحب جواهر

خود صاحب جواهر مثال می‌‌زند به همان بحث رضاع، چون اختلاف است که آیا ده بار شیر خوردن کافی است برای انتشار حرمت؟ مرحوم آقای خوئی می‌‌فرمود کافی است، ‌مشهور می‌‌گویند پانزده بار، حالا برای این‌که تنازع پیش نیاید حاکم حکم کلی می‌‌کند می‌‌گوید ده بار شیر خوردن کافی است برای انتشار حرمت و دختری که ده بار شیر بخورد از مادر یک پسری خواهر رضاعی او می‌‌شود، یا نه، این حاکم طبق فتوی مشهور قائل است به این‌که پانزده بار باید شیر بخورد این دختر تا با پسر آن مادر خواهر رضاعی بشود، فاذا انشأ الحکم بصحة تزویج المرتضعة له عشر رضعات، حکم می‌‌کند این حاکم شرع طبق نظر مشهور که قائل است پانزده بار شیر خوردن لازم است، ‌ده بار کافی نیست می‌‌گوید حکم می‌‌کنم ‌ازدواج دختری که ده بار از مادر پسری شیر خورده است با آن پسر صحیح است. فاذا انشأ الحکم بصحة ‌تزویج المرتضعة له عشر رضعات مثلا لم یکن لهما بعد ذلک الخصومة من هذه الجهة، دیگر هیچ‌کس حق ندارد تنازع بکند برود دادگاه و نزاع بکند دختری بگوید من ده بار شیر خوردم از مادر این پسر، پسری بگوید این دختر ده بار شیر خورده است از مادر پس ازدواج باطل است چون ما مقلد مرحوم آقای خوئی هستیم که می‌‌گوید ده بار شیر خوردن کافی است برای انتشار حرمت، دیگر تمام شد، آن فتوی نقض شده با این حکم کلی.

بعد ایشان فرموده در انشاء حکم هم لفظ خاصی معتبر نیست، حتی با فعل دال بر حکم هم می‌‌شود حکم را انشاء کرد که بحث دیگری است.

اگر این فرمایش صاحب جواهر ثابت بشود خیلی تغییر رخ می‌‌دهد در قوانین. اگر یک حاکم شرعی جعل قانون کرد، ولی امر شرعی جعل قانون کرد می‌‌تواند آن را به عنوان انشاء حکم، جعل قانون بکند نه به عنوان اخبار از حکم شرعی کلی، طبعا مقدم می‌‌شود بر فتوی‌های مخالف. نه این‌که (دقت کنید!) نباید افراد در مباحات، ‌در منطقة الفراغ تخلف کنند از این قانون. مثلا این زوج با این‌که طبق فتوی مرجعش این ازدواج باطل است، نه تنها باید نفقه بدهد به این زوجه، اصلا طبق آن انشاء حکمی که ده بار اگر دختری از پسری شیر بخورد ازدواجش با او صحیح است اصلا می‌‌تواند با او رفتار زن و شوهری بکند، می‌‌تواند با او زندگی بکند با این‌که طبق فتوی مرجعش او خواهر رضاعیش است. و این خیلی عجیب است. دلیل‌شان هم اطلاق مقبوله عمر بن حنظله است، انی جعلته علیکم حاکما، حاکما یعنی والیا، انی جعلته علیکم والیا، فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فبحکمنا استخف و علینا رد و الراد علیه الراد علینا و هو علی حد الشرک بالله.

## کلام صاحب عروه در نقض فتوی در موارد حکم جزئی

مرحوم سید یزدی در حکم کلی نگفته، در حکم جزئی در قاضی [گفته] که او هم باز مهم است. اختلاف پیدا می‌‌کنند زوجه متوفی با سایر ورثه در ارث از زمین، قاضی شرع حکم می‌‌کند که زوجه از زمین ارث می‌‌برد یا از قیمت زمین ارث می‌‌برد. ایشان هم همین مطلب صاحب جواهر را در حکم جزئی دارد، می‌‌گوید: جایز است نقض فتوی به حکم حاکم. بعد مثال می‌‌زند: کما اذا کان مذهبه، یعنی مذهب مکلف، اجتهادا أو تقلیدا نجاسة عرق الجنب من الحرام مثلا و اشتری مایعا، بعد یک روغن مایعی خرید معلوم شد این ملاقی عرق جنب از حرام است، ‌فتنازع مع البایع فی صحة البیع و عدمها و ترافعا الی مجتهد کان مذهبه عدم النجاسة و صحة البیع فحکم بصحته، رفتند این بایع و مشتری پیش یک مجتهد عادلی، او هم عرق جنب از حرام را پاک می‌‌داند، گفت حکم این بیع، صحت است، حکم کرد به صحت این بیع، فان اللازم علی المشتری العمل به و جواز التصرف فی ذلک المایع، نه این‌که فقط پول را از بایع نمی‌تواند پس بگیرد، اصلا فی خصوص هذا المورد یعمل بمقتضی الطهارة و یبنی علیه و ینقض الفتوی بالنسبة‌ الی ذلک الحکم و اما بالنسبة الی سائر الموارد، در رابطه با مایع‌های دیگری که ملاقی عرق جنب از حرام هستند فهو علی مذهبه من النجاسة. حتی (عجیب است) می‌‌گوید همین روغن مایعی که ملاقی عرق جنب از حرام است و حکم کرد حاکم به صحت بیع و به طهارت این مایع، ملاقات بکند با یک جسم طاهری، این مشتری باید به آن ملاقی معامله نجس بکند. حتی انه اذا لاقی ذلک المایع، ‌این روغن مایعی که خریداری کرد این مشتری و حاکم گفت من حکم می‌‌کنم این پاک است و بیع او صحیح است، یبقی علی تقلیده الاول فیبنی علی نجاسته، ملاقی این روغن مایع را باید این مشتری نجس بداند، از او اجتناب کند چون او خارج از دائره حکم حاکم است اما خود این روغن مایع که ملاقی عرق جنب از حرام است و مورد حکم است را با آن معامله طاهر می‌‌کند. تکمله عروه وثقی جلد 2 صفحه 27.

حداقل در حکم جزئی مثلا مجتهد عادل می‌‌گوید زوجه از زمین ارث می‌‌برد، دیگران می‌‌توانند بیایند اصلا سهم این زن را بخرند یا خود این زن می‌‌تواند معامله ملک بکند با این سهمی که به او داده شده حتی اگر طبق فتوی مرجعش هیچ حقی از زمین ندارد.

منشأ این فرمایش‌ها چیست؟ عرض کردم تنها منشأ این فرمایش‌ها مقبوله عمر بن حنظله است.

## اشکال اول (محقق خوئی): عمر بن حنظله توثیق خاص ندارد

مرحوم آقای خوئی می‌‌گویند اصلا ما این مقبوله را معتبر نمی‌دانیم. اساسا از بیخ منکر هستند؛ استدلال به مقبوله عمر بن حنظله از نظر ایشان ناتمام است چون سندش ضعیف است. و لذا ایشان می‌‌فرماید ما هیچ دلیلی بر حرمت نقض حکم حاکم نداریم؛ فقط از مذاق شارع و حکمت قضاء فهمیدیم که نقض حکم حاکم جایز نیست چون مستلزم هرج و مرج است. در همین حد. یعنی در همین حد که محکوم‌علیه راجع به حق الناس نباید بگوید من محق هستم و لو در این حکم، علیه من حکم شد پس من نمی‌پذیرم این حکم را، ‌این مستلزم هرج و مرج است. اما این‌که در حق الله مثلا بیاید بپذیرد حکم را، ‌مثلا زوجه طبق فتوی مرجعش اصلا ازدواج باطل است ولی قاضی (مجتهد عادل) حق را به شوهر داد و گفت این ازدواج صحیح است، این‌جا این زوجه نمی‌تواند زندگی کند با این زوج، ‌طبق فتوی مرجعش ازدواج باطل است. حالا فوقش از حق خودش می‌‌گذرد این پول را به محکوم‌له می‌‌دهد چون هرج و مرج پیش می‌آید اگر غیر از این باشد یا اگر از او پول را قاضی گرفت نمی‌تواند تقاص کند برود از جیب محکوم‌له بردارد، اما بیشتر از این استفاده نمی‌شود تا جه برسد به این مطالبی که صاحب جواهر و صاحب عروه بیان کردند.

## پاسخ: روایت معتبر بر وثاقت او نزد امام رضا علیه السلام

ما سند مقبوله را قبول داریم چون عمر بن حنظله و لو توثیق خاص ندارد اما یزید بن خلیفه روایت می‌‌کند از امام رضا علیه السلام می‌‌گوید من خدمت امام رضا علیه السلام عرض کردم: ان عمر بن حنظله اتانا عنک بوقت، راجع به وقت نماز حدیثی از شما نقل کرد، امام رضا علیه السلام فرمود اذاً لایکذب علینا، اگر عمر بن حنظله حدیث نقل کرده او بر ما دروغ نمی‌بندد، ‌ثقه است. یزید بن خلیفه که راوی این حدیث است که راجع به توثیق عمر بن حنظله است از مشایخ صفوان است و ما مشایخ صفوان را ثقات می‌‌دانیم.

حالا راه‌های دیگری هم برای تصحیح مقبوله مطرح شده از جمله این‌که از احادیث کافی هست و کلینی در ابتداء کافی گفته من آثار صحیحه صادقین علیهم السلام را نقل می‌‌کنم. یا برخی می‌‌گویند که مشهور قدماء به این مقبوله عمل کردند و عمل مشهور قدماء کاشف از اعتبار سند این مقبوله است. که بحث مفصلی می‌‌طلبد، مهم این است که ما سند مقبوله را قبول داریم.

## اشکال دوم (دلالی): "حاکما" در مقبوله به معنای قاضیا است نه والیا

اما دلالت آن: راجع به فرمایش صاحب جواهر که تعدی کرد از حکم جزئی به حکم کلی حاکم، انصافا این درست نیست. چون مبتنی بر این است که ما از فانّی قد جعلته علیکم حاکما بفهمیم فانّی قد جعلته علیکم والیا، در حالی که احتمال قوی این هست که مراد این است فانّی قد جعلته علیکم قاضیا، حاکم به معنای قاضی. اگر به معنای قاضی شد، ‌قاضی فقط حکم جزئی می‌‌دهد نه حکم کلی. آن ولی امر است که حکم کلی می‌‌دهد. پس اشکال اول ما به صاحب جواهر این است که استدلال شما مبتنی بر این است که ما از حاکم، انی قد جعلته علیکم حاکما، والی بفهمیم نه قاضی.

## پاسخ: دو قرینه "السلطان" و "علیکم" مفید استظهار "والیا" است

امام قدس سره در کتاب البیع اصرار دارند که حاکم در این‌جا به معنای والی است به قرینه این‌که در صدر این مقبوله هست فتحاکما الی السلطان أو الی القضات، برخی از مرافعات را می‌‌رفتند سراغ سلطان، برخی از مرافعات را می‌‌رفتند سراغ قضات، گاهی اصلا شبهه‌ای نبود، فقط نزاع بود، اذا قتل ظالم شخصا من طائفة و وقع النزاع بین الطائفتین لامرجع لرفعه الا الولاة، این‌جا که به قاضی رجوع نمی‌کنند، می‌‌روند سراغ والی برای نزاع بین این دو طائفه؛ آن مرافعاتی که شبهه حقوقی دارد می‌‌روند سراغ قضات تا قضات حل و فصل بکنند. و لذا ایشان می‌‌فرمایند نفرمود انی قد جعلته علیکم قاضیا، فرمود قد جعلته علیکم حاکما.

برخی هم گفتند که خود علیکم قرینه این است که مراد از حاکم والی است چون قاضی یقضی بین خصمین نه یقضی علی الخصمین، حاکم است که یحکم علی الناس. اگر مراد از حاکم در این‌جا قاضی بود باید می‌‌گفت جعلته بینکم حاکما، ‌اما فرمود جعلته علیکم حاکما که این علیکم حرف استعلاء است و ظاهر است در لحاظ حیثیت ولایت این حاکم.

## جواب اول از پاسخ

ما به نظرمان این مطالب درست نیست. اما این استشهاد به حرف استعلاء جوابش را بدهیم: در بعض نسخ معتبره ابی خدیجه اگر مراجعه کنید وسائل جلد 27 صفحه 139، در این معتبره تعبیر شده فانّی قد جعلته علیکم قاضیا. همین که حکم قاضی بر متخاصمین نافذ است یعنی بالاخره در بین متخاصمین یک محکوم‌علیهی است یک محکوم‌لهی، بالاخره حکم قاضی بر آن محکوم‌علیه، ‌بین المتخاصمین نافذ است، همین یک نوع استعلاء است؛ صحیح است بگوییم فانّی قد جعلته علیکم قاضیا. پس این‌که علیکم است دلیل نمی‌شود که ما بگوییم پس مراد قاضی نیست از حاکم، مراد خود والی است.

اما به لحاظ اطلاق کلمه حاکم که امام فرمودند حاکم به معنای والی هست نه به معنای قاضی، اتفاقا ظاهر عرفی از کلمه حاکم همان قاضی است. اجمال هم داشته باشد کافی است، به نفع ما است، ولی ما معتقدیم اصلا ظاهر حاکم یعنی قاضی. قرآن می‌‌فرماید:‌ و تدلوا بها الی الحکام لتأکلوا فریقا من اموال الناس بالاثم. در حدیث ابن فضال از خط ابی الحسن الثانی علیه السلام، امام هادی علیه السلام نقل شده که حکام را تفسیر کردند در این آیه به قضات. وسائل الشیعة جلد 27 صفحه 15. یا در قرآن می‌‌فرماید: و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل یا در معتبره سلیمان بن خالد است: اتقوا الحکومة فان الحکومة للامام العالم بالقضاء. پس یعنی اتقوا القضاء. وسائل الشیعة جلد 27 صفحه 17. و بعید نیست اصلا حاکم که به والی اطلاق می‌‌شده به عنایت این بود که خود ولات متصدی قضاء می‌‌شدند، متصدی فصل خصومت می‌‌شدند. ما نیاز نداریم بگوییم احراز می‌‌کنیم ظهور حاکم در قاضی است در این روایت، عرض کردم همین که احراز نکنیم ظهورش را در معنای والی کافی است. ‌مورد مقبوله از موارد منازعات بوده و شیعه در آن زمان محتاج بوده به قاضی که فصل خصومت بین متخاصمین بکند. و اصلا عرفی نیست امام صادق علیه السلامی که خودشان مبسوط الید نبودند و هیچ اختیاری از جهت بسط ید نداشتند بیایند بفرمایند من هر فقیهی را سلطان بر شما قرار دادم. اگر امام خودش مبسوط الید است خودش سلطان من الله است، اگر مبسوط الید نیست عرفی نیست بفرماید نروید سراغ این طواغیت، ‌من هر فقیهی را والی و حاکم شما قرار دادم.

یکی از شواهد این عرض ما این است که اصلا نصب والی، نصب کلی که در یک زمان مصادیق متعددی داشته باشد یک امر غیر عقلائی است. مثل این‌که بگوید من هر پزشکی را که دارای گواهی پزشکی از نظام وظیفه است وزیر بهداشت قرار دادم برای شما؛ این اصلا عرفی نیست. هر فقیهی را من والی و امین و سلطان شما قرار دادم، در این شهر صد تا فقیه است، ‌صد تا والی، اصلا این عقلائی نیست.

و لذا ما اساسا فانّی قد جعلته علیکم حاکما را به معنای والی قبول نداریم.

## جواب دوم

هذا اولا و ثانیا بر فرض حاکم در این روایت ظهور داشته باشد در والی، فانّی قد جعلته علیکم والیا، فوقش هر فقیهی می‌‌شود ولی امر، عرض کردم ما این را عرفی نمی‌دانیم ولی سلمنا، فانّی قد جعلته، اصلا شخصی بگوییم، فانی قد جعلت زرارة ولی امرکم، خب فاذا حکم بحکمنا فلم یقبله فبحکمنا استخف و علینا رد و الراد علینا راد علی الله و هو علی حد الشرک بالله، این مفادش این هست که رد نکنید حکم والی را، کجا رد نکنید؟ قدرمتیقن در مرافعاتی بود که مورد سؤال بود. ‌بر فرض اطلاق داشته باشد، رد نکنید یعنی و لو به نفع‌تان هم بود بپذیرید؟ یا نه، آن‌جا که به ضرر شماست رد نکنید و الا آن‌جا که به نفع شماست بپذیرید که این عرفی نیست از این روایت استفاده بشود. دارد تشجیع می‌‌کند، تشدید می‌‌کند بر کسی که می‌‌بیند این حکم محکوم‌علیه است و نمی‌پذیرد این حکمی را که بر علیه او هست.

در همان مثال مشتری آن مایعی که ملاقی عرق جنب از حرام است، امام می‌‌فرماید مبادا اصرار کنی که بایع!‌ و لو قاضی گفته است این بیع صحیح است اما من قبول ندارم، این مایع نجس است پول من را بده، به زور پول را بگیرد از بایع، این می‌‌شود فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فبحکمنا استخف و علینا رد، ‌اما حالا پول را نگرفت، بعد رفت این مایع را داد به مرکبش خورد، گفت من خودم این مایع را نجس می‌‌دانم، معامله طاهر با او نکرد، این می‌‌شود مصداق رد حکم حاکم؟! آخه این کجایش عرفی است؟ در مثال مانحن‌فیه: فوقش حکم حاکم اگر هست سایر ورثه نمی‌توانند استنکاف بکنند، [باید بگویند] بفرما خانم! ما طبق قانون مجبوریم این سهم را به شما بدهیم حاکم شرع حکم کرده. اما اگر این خانم مقلد مشهور فقهاء است که می‌‌گویند زوجه از زمین ارث نمی‌برد برود هنیئا مریئا بخورد و برود؟! اگر نخورد، ‌اگر بیاید بگوید چون فتوی مرجع من این است که زوجه از زمین ارث نمی‌برد و لذا باشد مال خودتان پسرهای میت، ورثه میت، من احتیاط می‌‌کنم، این زن می‌‌شود مصداق کسی که رد کرده است حکم حاکم را و الراد علیه کالراد علینا و هو علی حد الشرک بالله؟ آخه این عرفی نیست این حرف.

تامل بفرمایید ان‌شاءالله ادامه بحث روز شنبه.

و الحمد لله رب العالمین.